

محمدعلی اخوات «وارش فومنی»

۱

لبخند که می‌زنی
سنگینی نگاه من

— آشفته می‌شود،

در گذرگاه
شانه و زخم.

بادی هرزه

رازم را می‌پراکند
در تمامی سواحلی که،
بیگانه است
با عشق.

۲

هنوز هم شب

به چراغ کوچک روشن من،

— سنگ می‌زند!

و می‌خندد
تاریکی.

هرگز نخواستهم

که در این دشت

بی‌آبرو شود

گلی

۳

فریاد می‌زنم درباد
در لابلای هوایی نمناک
و چشمهایم را
در مشتم می‌بندم و
و تلاش می‌کنم
به پنجره‌ای بیاویزم
که روبروی دریا است.
با گلدان‌های خالی
دوست می‌شوم
و می‌دانم که بهار
از راه می‌رسد
بی‌دشنه و داس!...

۴

انفجار کدام حادثه بود
که خواب کبوتران را،

— آشفته کرد؟! —

مرا ببین،

چه زیبا می‌رقصم

روی تارهای عنکبوتی وحشت

کسی از آنسوی آتش

مرا بنام می‌خواند

و می‌فهمم

که دیروز،

— چقدر پیر شده بودم.